

و جماعه که بایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته بملازمت سلطان فرستادند و هر جا که خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلخ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد • ع •
رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمرخان و منکو خان دو برادرزاده سلطان در بداون سربغی کشیدند و امرائی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با ولی نعمت اربرون آئی • گر سپهری که سرنگون آئی
دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنقهنبور را حاجی مولا نام
شخصی از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدی چند بهم رسانیده
در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بداون بشهر
در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا
کرد و دروازه را بریست و کس بعلاء الملک صاحب خویش
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمائی از سلطان آمده بیا و بخوان
علاء الملک از سراگاه شد به طلب او نرفت و حاجی مولا مفتن
بکوشک لعل رفته و بزدیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ
و اسلحه و خرجی و افراز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید
زاده علوی شاه تلبینه نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان
شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان

شهر برای اربیدعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش
 ساخت و از جای در نیامد تا بحدی فوق الحد و الغایه فتح قلعه
 دست داده یک هفته از معامله حاجی مولا^(۴) نگذشته بود که
 ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خود که به شجاعت
 اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امر و به جهت
 عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام
 ساخته آن سید زاده نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را برنقهندبور
 فرستادند و سلطان الغ خان را بدلهای نامزد فرمود تا جماعه را که
 درین فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض تلافی در آورد و خانمان
 ملک الامرا و خویشان او را بگمان اینکه حاجی مولا بی اشراف
 ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان
 قلعه رنقهندبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در
 همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنقهندبور
 نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعه از
 باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح
 رنقهندبور دران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که
 زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین
 مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت
 که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر همبردیو
 را بپادشاهی بر دارم سلطان ازین معنی متحیر و متعجب مانده

از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلائق و روی گردانی از او و فتنه انگیزیهایی متواتر و فسادهای متوالی پدید و چاره دفع آن حوادث از ایشان خواست راهی چند نمودند که مآل آن بچهار چیز منجر میشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت میگذرد دوم قطع مانع شربخواری که خوی هائزشت از آن متولد میشود سوم ترک آمد و رفت ملوک بخانهای یکدیگر و کنگاش کردن باهم چهارم باز یافت نمودن زرهای زیادتیی از هر که باشد خواه سپاه خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوکیسهایی سفله و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده را بیان از قوه بفعل در آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را بر انداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل در آورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن نه بعد از آن کسی نشان ندهد خواه موافق شریعت بودی خواه نئی و از جمله است ارزانی غله و پارچه و اسب و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیای بونی مشروح و مفصل است و آن بربست از نوا درو عجایب امور بود و ارزانی اشیا از معظمت اسباب رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای در آمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد آن بر سبیل استطراد تقریبی است اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد *

در سنهٔ سبعماية (۷۰۰) عين الملك شهاب ملتاني را
 بجانب مالوه با لشكر بسيار نامزد فرمود و كوكا نام راني كه چهل
 هزار سوار و يك لك پياده داشت باو تاب مقاومت نيداوده فرار
 نمود و عين الملك آنولايت را نهب و تاراج داده بافتوح و غنايم
 بيحد و حساب باز گشت و خسرو شاعران درين باب ميفرمايد
 در عشيقه

* بيت *

بعين الملك اشارت كرد ز ابرو * كه تا آرد بسوي مالوه روي
 ز بيناني كه عين الملك را بود * بدیده در پذيرفت آنچه فرمود
 روان شد با سپاهي صف كشيده * بگردش هم چو مژگان كرد دیده
 و در سنهٔ مذکور سلطان بطريق شكار بجانب سورتة نهضت
 فرموده و ستلديو نام مفسديرا كه بانبوهي گران در آن حصار پناه
 جسته و لشكر سلطاني را فتح آن ميسر نبود بدست آورده بجهنم
 فرستاد و در سنهٔ احدي و سبعماية (۷۰۱) قلعهٔ جالور بدست
 كمال الدين كرك فتح شد و كهرديو متمردي سخت را بدرکهٔ
 اسفل روانه گردانيد *

و در سنهٔ اثني و سبعماية (۷۰۲) ملك نايب كافور را با لشكر
 گران و استعداد فراوان بجانب تلگ و مرهت نامزد ساخت
 و عالم عالم گدجها و فيل و اسب و جواهر و اقمشه بغنيمت بدست
 غازيان افتاد *

و در سنهٔ تسع و سبعماية (۷۰۹) ملك نايب كافور ديگر باره
 بارنكل رفته خزايين بسيار و چند زنجير فيل ناهمي و هفت هزار اسب
 از راي ندر ديو حاكم ارنكل پيشکش گرفته خراجي معين قرار داد *

و در سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) ولایات معتبرتا دهور سمند

در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد *

و در سنهٔ احدی عشر و سبعمائه (۷۱۱) ملک نایب با

سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صد و قهای جواهر و مروارید و دیگر غذایم از اندازهٔ حساب افزون بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاؤالدین میگردند و بعضی امن و امان آن عهد را از برکات بی نهایت سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره می دانستند فی الجماعه چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را بذاحت ملکی نامزد نموده اقطاع برای ایشان جدا ساخت و از آنجمله که خدائی خضر خان است بادیولرانی و آنچه گرامی ذکر میکند همان است که با دامان قیامت دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهدند خواند و سلطان خضر خان را چتر و دور باش داده ولی عهد ساخته بجانب هنداپور و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان بیوفائی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخونی آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها ازو برگشت

* بیت *

جهان پادشا چون شود دیر سال * پرستنده را زو بگیرد ملال

سری کو سزاوار باشد بتاج • سرین گاه او مشک باید نه عاج

و امراض گوناگون برو عارض شده علت دق که موجب درشتی
و بد گمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت
بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن
کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که
کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هتدایور برهنه پای بزیارت
پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از
جمله غرایب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء

• نظم •

شیخ ام قطب طریقت نظام • خضر و مسیح از دم یحیی العظام
که دست انابت و تولا بدیشان داشت نرفت و ملک نایب
آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسطان باز نموده گفت که
اب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دراندیشی
در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده
و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده
باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و
دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب آنکه اذاساء
حال المرء ساءت ظفونه از غایت بی شعوری این معنی را واقع
و این سخنان را راست شمرده در حال بسیاست اب خان حکم
فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ
چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد
از آن ملک نایب سلطان را برین داشت که خضرخان چون از
کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجای خود

برود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجانب امروده
 رفته بسر بود تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول
 باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستند
 خضرخان با دلی متروک و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل
 نموده بعد از چندگاهی از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که
 بخاطر داشت چنان بعرض رسانید که از من خیانتی صادر نشده
 که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد بی اختیار از امروده
 بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدیزی سلطان در
 حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسها بر پیشانی او داد و
 اشارت بدیدن والده او کرد خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از
 روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر
 واقع پر کرد و گفت خضرخان دوم مرتبه است که بقصد
 بداندیشی بیحکم بدرگاه می آید و سلطان ازینمعنی غافل است
 سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادی خان هر دو
 برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو
 وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورد سال
 بود سرراست شده و او را وایعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو
 سه روز سلطان را زحمت و جود مزاحم شد و می خواست که
 دمی را بعالمی بخورد نمی دادند

* نظم *

سکندر که بر عالمی حکم داشت

در آندم که می رفت عالم گذاشت

میسر نبودش کزو عالمی

ستانند و مهلت دهندش دمی

تاکار خانۀ هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سنۀ
ست عشر و سبع مایة (۷۱۶) روی نمود و مدت ملک سلطان
علاؤ الدین بیست و یک سال بود * نظم *

علاؤ الدین که از مهر علائی سکه بر زر زد
جهان بگرفت زیر زر کف دست زر افشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر
همانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش

ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمة الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاؤ الدین بوجود ایشان مزین
و مشرف بود یکی خسرو شاعرانست علیه الرحمة و الرضوان که
آفاق کران تا کران از نظم و نثر روی مملو و مشحون است و خمسه
را در سنۀ (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاؤ الدین
در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطلع الانوار را در دو هفته
گفته چنانچه می فرماید * نظم *

سال کزین چرخ کهن گشته بود * از پس شش صد نود و هشت بود
از اثر اختر گردون خرام * شد بدو هفته مه کامل تمام
در کتاب صفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس الله سره العزیز
نقل می کنند که روز قیامت هرکسی به چیزی نازد و ناز من
به روز سینۀ این ترک الله است و میر خسرو غالباً باین معنی اشارت
میفرماید * بیت *

خسرو من کوش براه صواب * تات شود ترک خدائی خطاب
دیگر میرحسن دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و دران عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بواء اند اما
بارجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید * مصرع *
چو آفتاب بر آید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنهٔ خمس و عشرين و سبعماية (۷۲۵) است
و در دهلي پايان قبر متبرک پير خود رحمة الله عليهما مدفون است
و مولانا شهاب معمائي در تاريخ آن قطعه گفته بر تخته سنگي نقش
فرموده بالاي مزار مير نصب ساخته و قطعه اينست * نظم *
مير خسرو خسرو ملک سخن * آن محيط فضل و دريای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معين * نظم او صافي تر از آب زلال
بلبل داستان سرای بيقرين * طوطی شکر مقال بيمثال
از پي تاريخ سال فوت او * چون نهادم سر بزاني خيال
شد عديم المثل يک تاريخ او * ديگري شد طوطی شکر مقال
و ميرحسن در سالي که سلطان محمد دهلي را ويران کرده دولت آباد
دکن را تعمير فرموده آباد ساخت دران ديار وفات يافت و در
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وي مشهور است که بتبرک
زيارت کرده ميشود و عارف جامي قدس سوره ميفرمايد * نظم *

آن دو طوطي که بنو خيزي شان
بود در هند شکر ريزي شان
عاقبت سخره افلاک شدند
خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب الدین بن علاؤالدین خلجی

که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و سبعمایه (۷۱۵) بسعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و باین لقب مُلقب شد و ملک اختیارالدین سنبل را در قلعهٔ گوالیار فرستاد تا چشم خضرخان و شادی خان را میل کشید و مادر خضرخان ملکهٔ جهان را مقید گردانیده هرچه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیهٔ میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علائی از او مشاهده می شد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایگان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی ملک نایب را بقتل رسانیدند * نظم *

اگر بد کنی چشم نیکی مدار * که هرگز نیارد گز انگور بار

نه پندارم ای در خزان کشته جو * که گندم ستانی بوقت درو

و شاهزاده مبارک خان را از حبس بر آورده بجای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانید و مبارک خان تا یک دو ماه دیگر کاروبار ملک روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعهٔ گوالیار فرستاد تا در سنهٔ عشر و سبعمایه (۷۱۰) همانجا در گذشت * نظم *

کس بوی وفائی نشنید است ز ایام

هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد

و سرداران پایگان را بقتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق

ساخت • • نظم •

نکو را نیک و بد را بد شماراست • بپاداش عمل گیتی بکاراست
و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود •

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنهٔ سبع عشر و
سبعمائه (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جایگیر های لایق
بامرای مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام بواربچه را که حسنی
تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شادی نایب
خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود باختصاص خویش سرفراز
گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفهٔ بواربچه در گجرات
بمنزلهٔ خدمتیه اند حال در ملک دهلی سلطان از بس که واله و
شیفتهٔ روی او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بی استعدادی باو
مفروض ساخت • • بیت •

گرت مملکت باید آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته

نخواهی که ضایع شود روزگار • بنا کار دیده مفرمای کار

سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام
زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک
را که آخر بسطان محمد عادل ملقب شد میر آخور ساخت و در سال
اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا
مانع آمدند • • نظم •

پسندیده نبود ز فرهنگ و رای • جهان پادشا را خرامش زجایی

که داند که در پرده بدخواه کیست * بصدق اندرون مخلص شاه کیست
 و در سنه ثمان عشر و سبعمايه (۷۱۸) سلطان قطب الدین
 سرسلاحي کوتوال را فرستاد تا در گوا ایار رفته خضر خان و شادي
 خان را بدرجه شهادت رسانید و دیولرانی را طلبیده داخل حرم
 ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید * بیت *
 مع القصة نهانی دان این راز * ز گنج راز زینسان در کند باز
 که چون سلطان مبارکشاه بی مهر * ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر
 صلاح ملک در خونریز شان دید * سزاواری به تیغ تیز شان دید
 بران شد تا کند از کین سگالی * ز انبازان ملک اقلیم خالی
 نهان سوی خضر خان کس فرستاد * نموداری بغدر از دل برون داد
 که ای شمعی ز مجاس دور مانده * تفت بیتاب و رخ بی نور مانده
 تو میدانی که از من نیست اینکار * ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
 گرت بندیست از گیتی خداوند * چو وقت آید همو بکشاید این بند
 نمی شاید درین اندیشه تعجیل * بهنجار از وحل بیرون رود پیل
 کزون ماهم درین هنجار کاریم * که با هنجار زان بندت بر آریم
 چون در خوردی که باشی مسند آرای * بر اقلیمی کنیمت کار فرمای
 ولی مهر کسی کاندادت رست * نه در خورد علو همت تست
 دوارانی که در پیشت کنیز است * کنیزار مه بود هم سهل چیز است^(۲)
 شنیدم کان چنان گشت ارج دندت * که شد پابوس او سرو بلندت
 نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه * پرستار پرستاری بود شاه

کدو در صحن بستان کیدست باری * که جوید سر بلندی با چذاری
 خسی کو بر کف دریا نهد پای * برد بادش بزخم سیلی از جای
 تمذای (+) دل ما میکند خواست * که زان زانو نشین بر بایدت خاست
 چو زینجا رفت باز اینجا فرستش * بپائین گاه تخت ما فرستش
 چو سودای دلت کم گشت چیزی * اهمیت باز تا باشد کنیزی
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام * خضر خان را نماند اندر دل آرام
 نخست از دیده لب را جوش خون داد * پس آلوده بخون پاسخ برون داد
 که شه را ملک رانی چون وفا کرد * دولرانی بمن باید رها کرد
 درین دولت هم از من دور خواهی * مرا بی دولت و بی نور خواهی
 چو با من همسراست این یار جانی * سر من دور کن زان پس تودانی
 پیام آور چو زان جان غم اندود * ببرج شاه برد آن آتشین دود
 شه نشه گرم گشت از پای تا فرق * بگرمی خیره خندی کرد چون برق
 بر آمد شعله کین را زبانه * بهانه جوی را نو شد بهانه
 به تندی سرسلاحی را طالب کرد * که باید صد گروه امروز شب کرد
 رو اندر گالیر این دم نه بس دیر * سر شیران ملک افکن بشمشیر
 که من ایمن شوم زان باز می ملک * که هست این فتنه کمتر باز می ملک
 بفرمان شد روان مردی ستمگار * کبوتر پای هند و جره نهار
 شب روزی برید آن چند فرسنگ * رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
 رسانید آنچه فرمان بودش از تخت * شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

(+) این شعر در هیچیک ازین سه نسخه بدوئی مرقوم نیست

درون رفتند سرهنگان بی باک * به بی باکی^(۲) دران عصمت گه پاک
 بران پوشیدگان هوئی در افتاد * کزان هو لوزه بر بام و در افتاد
 دران برج از شغب هر تیر شد قوس * قیامت میهمان آمد بفردوس
 ز کنج حجرها با صد نژدی * برون جستند^(۳) نر شیران به تندی
 ز بازو زور و ز تن تاب رفته * توان^(۴) مرده خورک و خواب رفته
 شد اندر غصه شادی خان والا * مدد جست از پناه حق تعالی
 سبک در کوتوال آویخت تادیر * بیفکند و بکشتن جست شمشیر
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش * ازان نیروی بی حاصل چه سودش
 عرفان در دیدند از چپ و راست * در افتادند و آن افتاده برخاست
 بهر یک شیرده^(۵) کان سگ در آویخت * نگر سگ را که بر شیران غضب ریخت
 زهی سگساری چرخ زبون گیر * که شیران را سگان سازند نخچیر
 چو بستند آن دو دولت مند را سخت * زمانه بست دست دولت و سخت
 فتادند آن شگرفان در زبونی * بر آمد سو بسو شمشیر خونی
 چو جست آوازی^(۶) زخمی ز خنجر * در آمد خونی بی رحمت از در
 جهانی مایه غم شد پیش نام * مخالف چون خط مهر و غم و ام
 بفن دجال را معزول کرده * بشکل ابلیس را مشغول کرده
 بهر یک جانب از روجسته میغی * زهر یک موی او بر رسته تیغی

(۲) (ن) آبی (۳) (ن) بر شیران هندی (۴) (ن) در هر نسخه
 بد اوئی و یک نسخه عشیقه همین است و غالب که مرد و بواری
 عاطفه صحیح باشد (۵) (ن) شوزه (۶) (ن) جمادی (۷) (ن) خط
 و مهر و غم و ام

نهیبي تند چون سکین جلاک • نگاهي تند چون میتین فرهاد
 دهانش از خشمناکي گشته خندان • گرفته خشم لبهایش بدندان
 همه قهر و سیاست رغبت و رای • همه نفرین و نفرت فرق تا پای
 اشارت کرد هر سو راندن تیغ • نشد برق کسی در جنبش از میغ
 عفا الله بر چنان روهایی چون ماه • کسی چون برکشد شمشیر کین خواه
 کرا در دل نیاید سوز جانی • ز افسوس چنان عمر و جوانی
 فلک را باک یارب سینه صد چاک • کزینسان از جمندان را کند خاک
 بخون قصاب را رحمت چه جوئی • که خواهد تیغ خود را سرخ روئی
 چو گل بدهد بسر جلاک خون ریز • ز اندام چو گل نبود به پرهیز
 غرض کس را برایشان چون نشد رای • که گردد تیغ خود را کار فرمای
 به جذبید از میان چون تند بادی • فرو تر نسبتی هندو نژادی
 ستبده صوتی اهریمن آثار • هزار اهریمن از رویش بزهار
 غم افزائی چو عیش تنگ حالان • کم اندیشی چو عقل خورد سالان
 چو بوم نو بدیدن شوم چهری • چو صبح دی بغزین سرد مهری
 چوشام غم جبینی محنت آمیز • چو خوی بد طریق^(۲) لعنت انگیز
 لبی چو پاشنای جفت رازان • رخی چون بوسه جای کم دهانان
 دران ناخوش دهانی چون غراره • تبسم گونه چون کفش پاره
 درازش سبلی پیچیده برگوش • ز سبلیت کرده خود را حلقه در گوش
 سبکز^(۳)ان صف سرهنگان برون جست • توگوئی^(۴) خواهد از وی موج خون جست

(۲) طبیعت (۳) سگی زان (۴) ازین مصرع تا مصرع
 ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخه بداونی نیست و در عشیقه موجود

ز راه قهر دامن در کشیده * بخونریز آستینها بر کشیده
 ز فرمان بنده تیغ گوهرین جست * کشید و کرد دامن قبا جست
 شهادت خواست از خضران کاخ * چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
 سیاست را فلک زاری همکیرد * شهادت را ملک یاری همیکوره
 در فردوس رضوان باز کرده * همه حوران درود آغاز کرده
 از آن بانگ شهادت کامد از شاه * شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
 چو بر شد خنجر و شمشیر داشت * در آن منزل فغان رعد برداشت
 سپر میکرد خورشید از تن خویش * وای تقدیر یکسو کرده از پیش
 کند تیغ قضا چون قطع امید * نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
 بیک ضربت که آن نا مهربان کرد * سر شه در کنارش میهمان کرد
 بخون شستن بر آن شد چرخ دلاب * که سازد چشمه خورشید را آب
 وای چون در تن از جان دم نبودش * برون جانب ز خون شستن چه سودش
 داورانی که با فرخندگی بود * خضر خان را زلال زندگی بود
 چو خضر چرخ با او در کمین گشت * همان آب حیاتش تیغ کین گشت
 چو دیدم اندرین شیشه به تمئیز * بسی هست آب حیوان خضر گش نیز
 برآمد جان عاشق خون فشانان * وای می گشت گرداگرد جانان
 گلی کز وی چکید قطره خوئی * فشاندی خون صد روئی بروئی
 بجای آب از آن گل خون کشیدند * نگه کن تا گلابش چون کشیدند
 و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از
 مجدوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین آتش
 در خان و مان عم وای نعمت خود زد بر خانمان او نیز همان
 معامله میرود * * بیت *

در این پر صدا گنبد مانوی * سخن هرچه گوئی همان بشنوی
 بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین
 علایی که هر یک متضمن حکمتی و مصاحبتی بود بهم خورد و فجور
 و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا
 یافت و در عیش و کامرانی بوزی خلق بکشود و چون ملک
 کمال الدین گرگ بعد از طلب اب خان و بسیاست رسیدن او
 بگجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملقانی از
 درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات
 را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را
 بحباله خود آورده خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او
 مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سرکرد و هم
 در سال ثمان عشر و سبعمائه (۷۱۸) سلطان قطب الدین با سپاه
 گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت
 نیاوردند و هرپال دیو را که در مدت فترات بعد از زام دیو که سر
 اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در
 تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چتر و در باش داده جانب
 معبر نامزد گردانید و یک لکھی را در دیوگیر به نیابت گذاشته
 بجانب دهلی معاودت نمود و بنزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین
 بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان
 علاؤ الدین بود داعیه سروری در سر افتاده غدیری بسطان
 اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا
 ملک اسد الدین را هم آنجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خودشان

یغرشخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهابن رسید شادی گدان سر سلاح دار را بموالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادی خان مقتول را بابقیة اهل حرم علانی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدلهلی آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و بررغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخزاده جام را که از مذکران شیخ بود بخود اختصاص داد

* بیت *

چون خدا خواهد که پرده کس در
 طعنش اندر سیرت پاکان بود
 در خدا خواهد که پوشد عیب کس
 کم زند از عیب معیوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغییر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیور شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والی گجرات را بی موجب سیاست رسانید و درین اثنا یک لکھی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکھی را گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته در دهلی فرستاد و سیاست رسید و ملک شاهین را که

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بسخن عرض گویان بی
جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس
زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری
و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکور و مؤذت نسبت بوی
یکسان بود * نظم *

چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد
زیس که کرد الف در شکاف کاف همه

و هزالان و مسخرها را می فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین
الملك ملتانی و قرابیک را که چهارده شغل داشت و دیگرانرا
بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مظایبه اهانتها میرسانیدند
و تقلیدها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شذیع آورده بول
برجامهای امرای محترم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند

* مصرعه *

گل بود بسبزه نیز آراسته شد

و دولت بزبان حال می گفت * رباعی *

شاه از می گران چه برخواهد خاست

و زمستی بیکران چه برخواهد خاست

شده مست و جهان خراب دشمن پس و پیش

پیدا است کزین میان چه برخواهد خاست

و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که برادر اخیانی خسرو خان بود

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفه بروار بچه را ازان ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی او را بند کرده در دهلی فرستادند سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری لکهی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده رای آنجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و دفاین و نقایس نامعدود و نامحدود ازو پیشکش گرفته بجانب دیار میتهلی حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا بماند و امرائی چند را که همراه داشت بتقل رسانید ملک تلغیه بعهده و ملک تلغیه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل بدست آورده بدیهای امرای بوجوه خاطر نشان سلطان ساخت و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شگفتگی و ربودگی که باو داشت از امرای رنجید و اعتراضها بایشان کرد و اهانتها رسانید و هر چند آنها گواهان صادق القول بر طبق مدعای خویش گزارانیده

فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزوق
شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافة بغداد
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون
را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر
وفق مدعای زن فرزوق فرمود فرزوق این بیت گفت • شعر •

لیس الشفیع الذی یاتیک منّزرا

مثل الشفیع الذی یاتیک عربانا (+)

یعنی شفیع که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه
خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن
قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت
و سلطان اعتماد تمام بر وی و قبیلۀ او نموده زمام کار و بار سلطنت را بکف
کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت • نظم •

مصحف و شمشیر بر انداخته

(+) در تاریخ ابن خلکان مذکور است که نوار زوجۀ فرزوق خولۀ
بنت منظور بن زیان را که زوجۀ عبد الله ابن زبیر بوده است
شفیع خود ساخت و فرزوق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از
خولۀ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر
بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزوق نیز سابق و شعر اولش
این است • اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم • و شفیع بنت منظور
بن زیانا •

جام و مراحي عوضش ساخته

و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه
خسرو خان گرفتند •

• بیت •

اگر زمانه بگرگی دهد زمام مرا

برای روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس برواربچه فرو گرفته در منزل خسرو خان
شب و روز اجتماع نموده کنگاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق
سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان
اینمعنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو
خان را طلبیده بار این سخن درمیان نهاد خسرو خان گفت چون
مردم عنایت سلطان را درباره من از اندازه افزون می بینند
از روی حسد تهمت بر من می کنند سلطان تصدیق او کرده
کلید های دولتخانه و دیگر کارخانهها را نیز باو سپرده خان اینمعنی
را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد
• نظم •

چو فیروز دید آنچه آن جان را

دلیل ظفر دید آن فال را

ازان فال فرخ دل خسروی

چو کوه قوی داشت پشت قوی

تاشبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای
چو کیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضی خان از بام هزار ستون
فرود آمده تفحص حال دروازهها و پاسبانان می نمود و درین اثنا

مدهول نام عم خسرو خان با جماعه از برواران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی برو زدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضی فی الجذبه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیمی دیگر در انوقت نداشت پرسید چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله را شده باهم جنگ میکنند درینوقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر بعهده ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران نیم مستی برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان موی سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او بدشینه بریده از بالای قصر پایان انداخت

* بیت *

شد خار خار بستر آن شخص نازنین

کازار میرسید ز دیدای بهترش

خلایق چون آنحال را دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و همطرف سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امر او بر در قصر بقتل رسانیده و با برادران در حرم سلطانی درآمده فرید خان و منکو خان پسران خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی کشاده همه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علایی و قطبی را در یک لحظه بباد دادند * نظم *

بیک ساعت بیک لحظه بیک دم

دیگر گون میشود احوال عالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل
 عین الملک ملتانی و ملک فخرالدین جوذا که عبارت از سلطان
 محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قریشی و پسران
 قرا بیگ و دیگر امرای کبار را شبان شب طلبیده بر بام هزار ستون تا
 صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما و اکابر شهر بیعت بنام خسرو خان
 گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان
 داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان
 قاضی ضیاء الدیدین و قاضی خان را بغیر از زن او که گریخته بود
 به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان
 خطاب خانخانانی یافت و مدهول رای رایان شد و حریمهای
 سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر
 تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حباله نکاح خود
 در آرد و این واقعه در سنه ۷۲۰ شمیرین و سبعمایه (۷۲۰) روی نمود
 و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود • بیت •
 تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود
 همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او اول حسن بروزانچه بود و در سنه مذکور باتفاق قبیله
 خویش بر تخت علانی و قطبی جلوس نمود و امرائی که قبل

ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سر باطاعت او در آورده او را مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تذل نهاد و رسوم هندوی و عادات کفر رواج یافت و بت پرستی و تخریب مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زرریزی ها و بخششهای وافرنمود و اکثر خزاین علائی و اموال جمع آورده قطبی را در انداک فرصت بمعرض تلف نهاد • • مصراع •

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلهایی خواص و عوام ازین حرام نمکی و بی دینی او بطوری فرمیده بود که بدست تران آورد •

و در سنه احدی و عشرين و سبعماية (۷۲۱) خسرو خان چندی از اولاد سلطان علاؤ الدین مثل ابوبکر خان و علی خان و پهاژ خان را میل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگران را متفرق گردانیده هند و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامگار شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبخون آورده عرض و مال ایشان را در ربود و خانمان ها بباد فنا در داد و واقعه غزان که در زمان سلطان سنجوری روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود • • بیت •

شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم

بگر جز در شکم خاک نیابی دختر

و خسرو خان فرامین بانطراف فرستاده خلق را بجانب خویش